

## عرفان طبیعت<sup>1</sup>

جمشید جمشیدی

آپارتمان ما در طبقه چهارم در ضلع شرقی ساختمان به گونه ای قرار دارد که ساختمان های اطراف مانع رویت ما تا فاصله های دور نمی گردند. در طی روز روشن هنگامی که در بالکون این آپارتمان در ارتفاع طبقه چهارم نظر به اطراف می اندازم مناظر واقعی بسیاری در دور و نزدیک جلب توجه میکنند. در دورترین فاصله منظر کوه سرسبز، در نزدیکترین میدان نگاه که مشرف به باغ کوچکی است گل و درخت و سبزی و بعضن پرندگان کوچکی مشاهده میشوند که در عین کوچکی چابک و جذاب آوازخوانان به پرواز و بازی مشغولند. در بالکون آپارتمان گلدان های بسیاری حاوی گل و برگ و سبزی راست و شکوفا جلوس دارند. واقعیت های طبیعت همگی الهام بخش و وجدآورند؛ بشرطی که نگاه ما به آن ها مشتاق، جستجوگر و نهایتن عاشقانه باشد.

آن کوه در دورادور اما در تیر رس میدان دید، در عظمت، استواری و پابرجائی، زیبایی و جذابیت راست ایستاده است. اما آن کوه در سکوت و متانت و تواضع به این طرف رخ می نماید. آن کوه با تمام عظمت و استواری و زیبایی خود در سکوت، بدون های وهوی، فارغ از تکبر و غرور ما را نظاره میکند. ولی نه، آن کوه اگر چه عظیم و راست است تظاهر نمیکند، عظمت خود را به رخ ما نمی کشد، من هستم که در اشتیاق به سوی او نظر می افکنم، مسحور عظمت، استواری ولی بی آلابشی و خاموشی او شده ام. عظمت و استواری و زیبایی احتیاج به تبلیغ و های و هوی ندارد. آنچه که عیان است چه حاجت به بیانست. نگاه مشتاق، جستجوگر و الهام گیرنده از عظمت در سکوت می آموزد. آن قدر متانت و تواضع آن کوه در دور رس جذاب است که آدم را در مغناتیس پرقدرت خود محو میکند. گوئی من هم جزئی از کوه شده ام. ولی در کوه محو شدن برابریست با محو تفکیک من و کوه و آن اشتیاق لبالب من. این همان داستان عاشق و معشوق است که عشق هر دو را در هم حل میکند، و بالاخره محو عشق و عاشق و معشوق سرانجام آنست.

و اما هنگامی که نظرها در نزدیکترین میدان دید تمرکز می یابند. گل زیبایی که در گلدان روی بالکون از هم قطاران خود در باغ جدا شده ولی هنوز سرفراز و زیبا به جلوس خود ادامه میدهد نظر مشتاق من را جلب میکند. آری نظر مشتاق و جستجوگر است که مترادف با عشق به دنبال معشوق به این سمت و آن سمت بی تاب است. گل زیبا، ظریف و معطر ولی راست قامت و نافذ نظر به کجا دارد؟ آیا اوست که در سکوت معنا دارش من و شما را نظاره میکند و یا مائیم که جذب ظرافت، متانت و خاموشی او شده ایم. چه متانت و تواضعی! با آن ظرافت و زیبایی و جذابیت هرگز خودشو نمی گیره، غرور ندارد، روی خود را در برابر ما نمی پوشاند. با تمام بی آلابشی ما را در مشاهده، لمس کردن، بوئیدن و الهام گرفتن از خود آزاد گذاشته است. مبادا جان ظریف ولی استوار او را برنجانیم و او را بر خاک بیافشانیم. او تنها من را از حظ بردن سیراب نمی کند به حشرات پناه میدهد، شهد و جان خود را برای پرندگان و حیوات تشنه و گرسنه دیگر در طبع اخلاص میگذارد. مثل این که عدم وجود این "هستی" کوچک قانون تعادل کاینات را

<sup>1</sup> nature mysticism

مختل میکند.

جالب نیست زمانی که آدم فکر میکند آن کوه با آن عظمت و بزرگی و این گل با آن کوچکی و ظرافت در داشتن سکوت و تواضع مشترکند، آن ها فقط و فقط "هستی"<sup>2</sup> اند، نه ادعائی دارند، نه به هم رشک می ورزند و نه در "هستی" یکدیگر مداخله میکنند. آن ها به مانند دنده های منظم و مرتبی هستند که چرخ عظیم کاینات را به گردش در میآورند. آن ها نقش خود را در چرخه متعادل کیهانی بخوبی بازی میکنند. و شاید هم بازی نقش آن ها در این بی کران کون آگاهانه است، ولی آن ها به زبان نمی آورند. اوه... شاید آن ها در "هستی" خاموش خود این پیغام را برای ما آورده اند. راستی ما نباید این پیغام را از سکوت گویای آن ها که به زبان عظمت و استواری در کوه، زیبایی و ظرافت و ایثار در گل، که از طرفی با چشم سر خود مشاهده میکنیم و از طرف دیگر با چشم دل و روان خود حس میکنیم دریابیم؟ آه چه زیبا، فرح بخش و وجدآورست وقتی این زبان را درک کنیم و به ترجمه و تعبیر سازنده و وحدت بخش آن به پردازیم. زبان بی زبانی "هستی" های طبیعت مغناطیس پر قدرت جذابی اند که عاشق مشتاق را مسحور وجود خود میکند. مثل اینست که در همه آن ها خدا حضور دارد. به قول روحانی محترمی که میگفت زبانی که خدا با آن صحبت میکند آن زبان "سکوت" است. هر زبان دیگری ترجمه ناقص زبان خداست. خدا نه به فارسی صحبت میکند، نه به انگلیسی و نه حتا به عربی. این ها زبان انسان اند که خدا را ترجمه میکنند ولی با شور و شوق نسبی بنابراین با معنایی نسبی. ولی از حق نباید گذشت که هر کدام با عشق به ترجمه زبان خدا می پردازند. همانست که عاشق مشتاق و جستجوگر در رسیدن به معشوق خود از خود بی خود میشود، هستی خود را در نیست شدن در معشوق می جوید. و آن گاه است که دیگر نه عاشق جستجوگر میماند و نه معشوق خاموش و نه عشق بی دریغ. و این است حکایت وحدت.

آن ها در شب رونق بخش آسمان بی کران تاریک و سیاه بر فراز سر من اند. ستاره ها و ماه را می گویم. سر به آسمان کشیدن همانا و ریخت درخشان، زیبا و بی دریغ ستارگان را مشاهده کردن همانا. از هر زاویه ای که مشاهده میکنم "هستی" و زیبایی همیشگی آن ها احساس میشود. پس شما و دیگران، همه و همه قادرید در زاویه مکانی خود از مشاهده آن ها لذت ببرید. آن ها اهل تبعیض نیستند. خودی و غیرخودی نمی شناسند. قوم و مکتب و ملت و کشور و مرز ندارند. به کل ذرات کاینات از جسم و نبات و حیوان و انسان می تابند. مثل این که آن ها درخشش را از پدربزرگشان خورشید که هم اکنون مشغول تابش بی دریغ و ایثار وجود خود به نیم کره دیگر سیاره زمین است آموخته اند. در این فکر بودم که ناگهان احساس کردم نکند هستی، چشمک درخشان و زیبایی آن ها در سیاهی شب پیغام دعوتی باشد برای شرکت در بزم بی ریا و خالصانه آن ها، یکی شدن و شنا در دریای بی کران سخاوتمندانه آن ها. بی درنگ به آن ها پیوستم!

و این بود حکایت تجربه رویت، احساس و تعبیر واقعیت طبیعت. بله این طبیعت عینی زمخت را میشود با چشم در حدقه سر مشاهده کرده، با قدرت کارکرد ذهنی نسج مغز تجزیه و تحلیل کرد (علم فیزیک، شیمی، زیست شناسی و غیره) و زبان نهفته در آن ها را ترجمه کرد و با قلب در سینه احساس و تجربه کرد (پدیدارشناسی) و با تمام وجود در آن آمیخت (علم تاویل و عرفان). آمیختن با ذرات کاینات همانا، شریک و هم آهنگ شدن با رقص دلپذیر و موزون چرخ فلک

<sup>2</sup> Suchness=Itness

همانا.

عرفان مراحل تکاملی دارد که مرحله عرفان طبیعت یکی از آن مراحل است. عرفان با عرفان طبیعت به پایان نمی‌رسد. در ورای طبیعت، به اساس اندیشه و روان پیوستن، با معبود ازلی و ابدی(خدا) به وحدت رسیدن مراحل بعدی، مراحل فرادست تر عرفان اند. به عبارتی دست از ترجمه خدا برداریم و در دریای مطلق او شناور شویم. البته که تکامل سالم یک مرحله موکول به فتح مرحله فرودست قبلی است. مرحله فرادست مرحله فرودست را در خود شامل کرده، آن را زیر بنای خود قرار داده، در مرحله حاضر فرادست خود قرار میگیرد.